



تو را اگر مَلِکِ چینیان بدیدی روی

نماز بردی و دینار بز پراکندی  
و نثر، نیز در مقابل نظم، به معنی پراکندن است که گاه در شعر به رعایت صنعت جناس اشتقاق یا «نثره» به معنی ملازمت شیر و منزل هشتم ماه و نثار، در یادآوری همان رسم همراه آمده است. به گونه شعر و شعار و شعری<sup>۲</sup> و همراه با آن، در شعر جمال‌الدین اصفهانی:

نثره برد زنثر بدیعت نثارها

شعری کند ز شعر بدیعت شعارها  
و به گونه طَرفه<sup>۳</sup> و طرف و همراه با آن، در لیلی و مجنون در وصف شب و ستارگان:

نثره به نثار گوهر افشان

طرفه طرفی دگر زرافشان  
در رسم نثار، ماده اصلی زر بوده است که به گفته منسوب به خیام، در «نوروزنامه»، «شاه همه گوهرهای گدازنده و زینت ملوک» است؛ و در باورهای عامیانه و منسوبات کواکب، نیز در نجوم احکامی، آفتاب، سازنده آن در دل خاک است. به همین مناسبت، خورشید، لقب «زرگر چرخ» یافته است. چنان که خاقانی می‌گوید:

از زرگر چرخ بازدانم

تا من چه زر، از کدام کانم

(تحفة العراقرین)

و دینار نثاری که زر مسکوک و مخصوص رسم نثار بوده، خواب از چشم فرخی شاعر سیستانی ربوده است و مایه جذب او به دربار شاهان و امیران گردیده:

خوابم نبرد تا به سرای تو نبینم

چون کوه فرو ریخته دینار نثاری  
و «زرشانی» یا «زر هفت ده» در سخن این شاعر، همراه با «تنگ شکر»<sup>۴</sup> در خور برافشاندن و نثار در دربار شاهان، به وسیله بندگان و رهیان و درباریان بوده است:

بندگان و رهیان ملک اندر آن کاخ

دست برده به نشاط و دل پرنواز و بطر

این، به دستی درمی کرده و دستی دینار

آن، به دستی گل خودروی و به دستی ساغر

پس هر پنجره بنهاد برافشاندن را

بدره و تنگ به هم پُرشانی و شکر

در کتاب الفرج بعد الشدة، تالیف قاضی ابوالحسن تنوخی (۳۲۷ -

۳۸۴) از قول عبدالملک اصمعی بصری، در تربیت امین

پسرهارون الرشید، نقل شده است که هارون با ملاحظه توانمندی

امین در اجرای خطبه‌ای عَرا که به سبب مواظبت اصمعی بدان حد

رسیده بود، شگفت‌زده شد؛ زیرا هرگز چنین انتظاری نمی‌برد. پس

دستور داد به شکرانه رسیدن امین بدین حد از تربیت، رسم نثار به

جای آورند. سخن تنوخی از قول اصمعی چنین است: «فَاعْجَبَ

الرَّشِيدُ بِهِ وَ أَخَذَ نَثَارَ الدَّرَاهِمِ وَ الدَّنَانِيرِ مِنَ النَّخَاضَةِ وَ الْعَامَةِ...»<sup>۵</sup> و

به احتمال بسیار، سخن ابونواس شاعر دربار هارون الرشید در

زنداد، در طلب شفاعت از امین و خطاب به او، اشاره به همین

واقع است:

وَ نَثَرِي عَلِيكَ الدُّرَّ، يَا دُرَّهَاشِم

فِيَا مَنْ رَأَى دَرَّعَلَى الدُّرِّ يَنْثُرُ<sup>۶</sup>

و عوفی نیز در «جوامع الحکایات» (در باب ششم از قسم



# نثار و فدیه در شعر

## حافظ

از: دکتر ابوالفضل مُصَفِّي

نثار به کسر نون، به معنی پراکندن و افشاندن یا افشاندن و افشاندن است، و به ضمّ نون (نثار) هم آمده است زرفشاندن و گوهر افشاندن و نیز گل افشاندن در شعر، یادآور رسمی است که کهن که آن را رسم نثار می‌گفته‌اند. همچنین ارغوان افشاندن بر گل زرد و عنبر نثار کردن بر نسترن، در شعر فرخی سیستانی؛ در معنی اشک سرخ برگونه زرد سرازیر کردن، و رخساره شاداب با گیسوان عنبربوی پوشانیدن، در بیان حال خود و معشوق، یادآور آن رسم است:

هر زمان چشم فشاند بر گل زرد ارغوان

هر زمان زلفش کند بر نسترن عنبر نثار

و دینار پراکندن، که گویا رسم چینیان و مَلِکِ ایشان هم بوده است،

در معنی صدقه و انفاق، در کلام شهید بلخی:



دوم، در حکایت هشتم)، از قول اصمعی، در همین زمینه می‌نویسد: «پس خدمت کرد و به مکتب‌خانه بردند و رسم نثار به جای آوردند، و مرا از آن نثار مالی خطیر به دست آمد.»

«تاریخ بیهقی»، تنها در وقایع بین سالهای ۴۲۱ تا ۴۲۲ در حکومت مسعود غزنوی، بالغ بر ده مورد از رسم نثار یاد می‌کند. یک مورد آن مربوط به آمدن رسول خلیفه، به نام ابومحمد هاشمی، به نیشابور است که به عنوان نمونه قسمتی از آن را می‌آوریم: «... و مرتبه‌داران او را به بازار بیاوردند و می‌رانند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت؛ تا آنگاه که رسول دار، رسول را به سرایی که ساخته بودند فرود آورد...»

ثعالبی در کتاب «عُمر اخبار ملوک الفُرس و سبیرهم» چندین جای از رسم نثار سخن به میان آورد. از آن جمله در ملاقات سودابه و سیاوش. در آن دیدار سودابه دینار و گوهر و یاقوت و مشک و عنبر نثار سیاوش می‌کند. عبارت ثعالبی چنین است: «فَاسْتَقْبَلَتْهُ سَوَادِبَةُ وَ نَزَّزْنَ عَلَيْهِ الدَّنَانِيْرَ وَ الدَّرَّزَ وَ الْيَوَاقِيْتِ وَ الْمَسْكَ وَ الْعَنْبِرَ...» و همچنین در استقبال افراسیاب از سیاوش و دیدار او در روز نخست: «فَاسْتَقْبَلَهُ وَ نَثَّرَ عَلَيْهِ عَشْرَ آلَافِ دِيْنَارٍ»

در میان آثار منظوم فارسی، بیش از همه، حماسه استاد ابوالقاسم فردوسی به رسم نثار و اشیائی که در این رسم مورد استفاده قرار می‌گرفته، اشاره کرده است و تقریباً همه جا به هنگام جلوس شاهان بر تخت، پس از ایراد به اصطلاح خطبه، این رسم به چشم می‌خورد. نخستین تجلی رسم نثار، در سال پنجم سلطنت جمشید است و نهادن رسم نوروز در آن سال:

به جمشید بر، گوهر افشانند  
مر آن روز را روز نو خواندند  
و آخرین نمایش این رسم، در سالهای آخر حکومت ساسانیان و در پادشاهی پنج ماهه آرم دخت دیده می‌شود:

بیامد به تخت کیسی بر نشست  
گرفت او همی این جهان را به دست  
بزرگان بر او آفرین خواندند  
بر آن تخت، گوهر برافشانند  
همی بود بر تخت بر، چار ماه  
به پنجم، شکست اندر آمد به گاه

موارد همانند که در توجه ثعالبی و فردوسی در برخورد با رسم نثار به چشم می‌آید، نشان می‌دهد که آنان در تألیف یا تصنیف خود، به یک مأخذ اصلی نظر داشته‌اند و این مأخذ به احتمال قریب به یقین، در «خدای نامک» است که عبدالله بن مقفع آن را در قرن دوم هجری به نام «سیرالملوک» از پهلوی به تازی برگردانده است. اصطلاحات همسان و مترادف مانند: گوهرافشانند؛ زر و گوهر ریختن؛ زبرجد و عنبر بر سر ریختن؛ و مشک و دینار پراکندن؛ زعفران و زبرجد افشانند؛ درم برافشانند و یا نثار آمدن؛ با نثار رفتن و به درویش زربخشیدن؛ از گنج زبرجد آوردن، و نیز، درم و دینار افکندن، به هنگام نشستن بر تخت و جشن‌ها و دیدارها؛ و عروسی‌ها و خیر از پیروزی آوردن‌ها، و ملاحظه‌کاری درخور، در بیان این رسم به وسیله فردوسی؛ نشان می‌دهد که رسم نثار بیشتر درباری و اشرافی و در دوران‌های بعد یعنی دوره‌های اسلامی؛ خلفای اموی و عباسی، و حکام و پادشاهان و دست‌نشاندهای

آنان، به خاطر جلب مال و ثروت بیشتر و اخذ تحفه‌ها و هدایا از مردم به ویژه از درباریان و محتشمان و کارگزاران مملکت بوده است. چنان که جشن‌های سده و مهرگان و نوروز و مراسم آن، به همین علت به وسیله ایشان با جدیت برگزار، و در هر یک از آن جشن‌ها، رسم نثار نیز به جای آورده می‌شده است. شاهان و حاکمان مغول نیز به همین سبب و شاید برحسب عادت دیرین و قبیله‌ای، رسم نثار را در دربار خود اجرا می‌کرده‌اند که سعدی با طنزی ملایم در مدح امیر «انکیانو» (حاکم فارس از طرف هلاکو) گفته است:

خسرو عادل امیر نامور  
انکیانو، سرور عالی تبار  
دیگران حلوا به طرغو آوردند  
من جواهر می‌کنم بر وی نثار  
که مراد از «جواهر»، جواهر سخن اوست. و «طرغو» لفظی است مغولی، به معنی پیشکش و هدیه.

با این حال، رسم نثار در معنی کلی و در بُعد مردمی خود، و نیز در اشکال گوناگون، و آن قدر که در میان طبقات مختلف با رغبت اجرا می‌شده، نشانه نوعی محبت و کمک و احترام متقابل و همزیستی صلح‌آمیز بوده است.

امروز، ریختن سکه و نقل و ساییدن قند، و ریختن گل بر سر عروس و داماد، و رسم گلریزان در زورخانه‌ها و مانند آن در مکان‌های ورزشی و دیدارها، و شادمانی‌ها و جشن‌ها و برخی مراسم دیگر؛ دنباله آن آیین می‌باشد. و این که می‌گوییم: «جان نثار» دروغ یا راست، یادمانده‌ای از همان رسم است.

در شعر عاشقانه و عرفانی و در شعر حافظ چنان که بیاید، رسم نثار، وجهه درباری و تشریفاتی خود را از دست داده است، و عناصر مادی و اصلی آن همچون زر و سیم و گوهر، جای خود را به جان و روان، و دل و کوب و اشک داده‌اند. نیز نثار و فدا که اشاره به رسم فدیه است، در بسیاری از موارد جای خود را به یکدیگر می‌دهند و یا معنی پیدا می‌کنند، و دیگر عناصر رسم نثار مانند مشک و عنبر و سنبل یا گل و شکر، کاربرد دیگر می‌یابند؛ اما همچنان یادآور رسم نثار می‌باشند. به عنوان نمونه در شعر سعدی می‌خوانیم:

سنبل فشانده بر گل سوری، نگه کنید  
عنبر فشانده گرد چمن‌زار، بنگرید

\*  
نگویمت چو زبان آوران رنگ‌آسای  
که ابر مشک فشانی و بحر گوهر زای

\*  
این بادر روح‌پرور از انفاس صبحدم  
گویی مگر زطره عنبر فشان توست

\*  
و جان نازنین، گویی تنها سرمایه سعدی است در امر نثار:  
گر دست دهد هزار جانم  
در پای مبارکت فشانم

\*  
گر جان نازنینم در پای ریزی ای دل  
در کار نازنینان، جان نازنین نباشد

\*  
۳۳

دل چه محل دارد و دینار نبر  
مدعیم گر نکنم جان نثار

\*

کام دلم آن بود که جان بر تو فشانم  
آن کام میسر شد و این کار برآمد

\*

گر قصد جفا داری، اینک من و اینک سر  
و رقصد وفاداری، جان در قدمت بیزم  
در معنای «نثار» در فارسی به واژه‌هایی جز «برافشاندن» و «پراکندن»  
و «بر پراکندن» برنخورده‌ایم. می‌توان احتمال داد که لفظ «داشن»  
جزء دوم «پاداشن» پهلوی و «پاداش» فارسی، شاید در اصل  
«دادش» پهلوی بوده، و با «دهشن» پهلوی و «دهش» فارسی و  
«داد» از یک ریشه و به یک معنی است. شاید در شعر فخرالدین  
اسعد گرگانی (ویس و رامین) به قرینهٔ جان برافشاندن به جای نثار و  
در معنی آن به کار رفته باشد؛ آنجا که رامین در سپاسگزاری،  
خطاب به دایهٔ خود می‌گوید:

بدین رنج و بدین گفتار نیکو

تو را «داشن» ده‌اد ایزد به مینو  
که من داشن ندارم درخور تو

وگر جان برفشانم بر سر تو  
اگر چه، «داشن» همراه با «داشاد» و «دهشت» در لغت فرس  
اسدی به معنی عطا آمده است و در دیگر فرهنگها نقد و جنسی را  
گویند که پارسیان در جشن‌ها می‌داده‌اند.

فدیه و فداء، به کسر «فا» به معنی سربها و دادن چیزی  
است برای بازخرید و رهایی اسیر، که در فارسی «سرگزیت» یا  
«سرگزید» و گاهی با تحریف «هرگزیت» آمده است. «گزیت» جزء  
دوم آن معرب شده و «جزیه» است که مسلمانان به طور سرشمار از  
کافران می‌گرفته‌اند. این واژه در یکی از این دو معنی در هفت پیکر  
نظامی دیده می‌شود:

حور خود در سرشتش آورده

«سرگزیت» از بهشتش آورده  
و «فدا»، در شعر حافظ به کزات به جای و به معنی نثار آمده  
است:

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر  
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نکشت



چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی

دل و جان فدای رویت، بنما عذار ما را

\*

مرحبا، ای بیک مشتاقان، بده پیغام دوست  
تا کنم جان از سر رغبت، فدای نام دوست

\*

حافظ، نهاد نیک تو کامت برآورد  
جانها فدای مردم نیکونهاد باد

\*

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت  
جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد

چو جان فدای لبش شد، خیال می‌بستم  
که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد

\*

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل  
فدای نکست گیسوی یار خواهم کرد

\*

به سوی او دل بیمار عاشقان چو صبا  
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

\*

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
هزار جامهٔ تقوا و خرقةٔ پرهیز

\*

دردم از یار است و درمان نیز هم  
دل فدای او شد و جان نیز هم

\*

با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست  
صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن

\*

بیوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد؟  
هزار جان گرامی فدای جانانه

در آستین جان تو صد ناهه مُدرج است  
و آن را فدای ظرهٔ یاری نمی‌کنی

و آنجا که «فدا» در جای خود و یا به معنی قربانی کردن آمده:

من و دل گر فدا شدیم چه باک

غرض اندر میان سلامت توست

\*

کشیدم دربرت ناگاه و شد در تاب گیسویت

نهادم برلبت لب را و جان و دل فدا کردم

\*

نرگس کرشمه می‌بزد از حد، برون خرام

ای من فدای شیوهٔ چشم سیاه تو

\*

و در یکی دو مورد، «نثار» و «فداء» مترادف آمده است:

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است

فدای قد تو هر سر و بُن که بر لب جوست

\*

بر یاد رای انور تو آسمان به صبح

جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم

\*

و در مواردی که «نثار» به جای خود نشسته و یادآور رسم نثار  
است و گاه می‌تواند، معنی «فدا» را نیز در برداشته باشد:

جان نقد محقر است، حافظ

از بهر نثار خوش نباشد

جز نقد جان به دست ندارم، شراب کو؟

کاین نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

\*

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو

ز گنج خانهٔ دل می‌کنم برون از چشم



هر آب روی که اندوختیم ز دانش و دین  
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

\*

دل دادمش به مژده و خجالت همی برم  
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

\*

عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار  
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

\*

دُرر، ز شوق برآرند ماهیان به نثار  
اگر سفینه حافظ رسد به دریایی

\*

گر، به نزهتگه ارواح بَرَد بوی تو باد  
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

در بیشتر این شواهد به نظر می‌آید که سرمایه فدا و نثار حافظ، به گونه سعدی بیشتر جان اوست. و جان و دل، یا جان خون گرفته یا نقد جان و «نقد قلب» و «نقد روان» (با ایهام) و یا اشک و آبروی او، و گاهی کواکب و از آن جمله «عقد ثریا» و نیز آنجا که «افشاندن» را به جای و به معنی «نثار» به کار گرفته است: خیز، تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم  
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

به جان او، که به شکرانه جان برافشانم  
اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

\*

همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار او  
چهره بنما دلبر، تا جان برافشانم چو شمع

\*

غزل گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ  
که بر نظم تو افشانند فلک، عقد ثریا را  
و آنجا که مژده فتح شیراز به وسیله شاه شجاع مظفری را  
به سال ۷۶۷ برای او می‌آورند:

آن خوش خیر کجاست که این فتح مژده داد  
تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم  
اما «کوکب نثار کردن» و «عقد ثریا افشاندن» حافظ، یعنی ستاره نثار کردن، و اختر افشاندن - که اعتلای رسم نثار است در شعر - در سخن شاعران پیش از وی نیز دیده می‌شود. از آن جمله در کلام فرخی سیستانی:

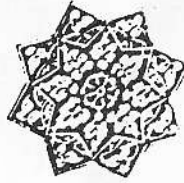
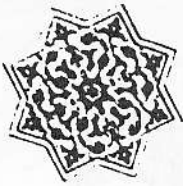
به آن مقام رسیدی که بس عجب نبود  
اگر سپهر کند پیش تو ستاره نثار

\*

پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهر به دست  
زیر پا و دست تو، دست سپهر اختر فشان

\*

شمع هوا، کنایه از خورشید است، و گوهر به دست بودن او، اشاره به قرص تابناک اوست که برای نثار آن پیش تاج و تخت مدلوح ایستاده است.



و گل، که از عناصر فرعی رسم نثار بوده، اما بدان رسم، زیبایی و شکوه می‌بخشیده، در رسم نثار حافظ جزء عناصر اصلی به شمار می‌آید:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

\*

می‌خواه و گل افشان کن، از دهر چه می‌جویی  
این گفت سحرگه گل، بلبلی تو چه می‌گویی

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - تاج العروس و لسان‌الغیب
- ۲ - گوشت پاره‌ای همچون «زبان کوچک»، که در انتهای کام، آویخته است.
- ۳ - شعری: شاه‌هنگ، تیشتر، تیشتر فارسی، «دان اولدوزی» ترکی، و «Sirius» اروپایی، شعرای یمانی و شعرای شامی نیز می‌تواند باشد.
- ۴ - طرّقه: چشم شیر؛ منزل نهم ماه.
- ۵ - تنگ شکر، کیسه یا بار شکر، تنگ به فتح تا و مناسبت آن با شکر. در شعر حافظ آمده است:
- شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت  
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
- ۶ - چاپ قاهره، ص: ۲۲۳
- ۷ - دیوان ابونواس، چاپ مصر، ص: ۱۸۷
- ۸ - تاریخ بیهقی، سعید نفیسی. ص: ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۹۰، ۹۶، ۱۳۳، ۱۷۵، ۱۷۶ و ۱۷۸
- ۹ - همان کتاب، ص: ۴۶
- ۱۰ - مصحح زنتبرگ با ترجمه فرانسه، ص: ۱۷۲ و ۲۰۳
- ۱۱ - برهان قاطع، ذیل (۸) به اهتمام دکتر معین



کلچرخ هر کتاب یا نشریه را که دو مجلد از آن به  
دفتر ماهنامه برسد؛ بی‌درنگ معرفی خواهد کرد.

